سعدی؛ غزلسرایی حکایت پرداز

دست غیب، عبدالعلی

زندگانی سعدی و بسیاری دیگر از شاعران و نویسندگان ما در مه غلیظی از ابهام پوشانده شده‏ است و در واقع ما آگاهیهای دقیقی درباره‏ رویدادهای زندگانی فردوسی،سعدی یا حافظ...نداریم.آنچه این شاعران درباره‏ خویش گفته‏اند نیز بر ابهام مطالب افزوده است، در مثل سعدی در«بوستان»سخن از سفر خود به‏ هند و سومنات و شکستن بتخانه عظیم این شهر می‏کند و تذکره‏نویسان نیز به مدد تخیل خود شاخ‏ و برگهای فراوانی بر آن افزوده و عمل سعدی را خوب یا بد شمرده‏اند.اما مطالعه حکایت نشان‏ می‏دهد که این قصه«از جمله حکایتهایی به نظر می‏آید که او در مقام تمثیل و برای بیان نکته‏های‏ اخلاقی ساخته و پرداخته باشد،نه از باب آوردن‏ واقعیتهای تاریخی و استناد به این‏گونه سخنان جز آنکه مایه سرگردانی و گمراهی پژوهشگران در تعیین تاریخ زندگانی سعدی باشد،نتیجه‏ای دیگر ندارد.»(1)

بتازگی کتابی درباره سعدی نوشته شده است که‏ قصد نویسنده آن در ظاهر این بوده که برخی از ابهامهای زندگانی و سفرها و ایام صباوت و پیری‏ و تحصیل غزلسرای شیراز را روشن کند و مطالبی‏ را که تذکره‏نویسان و پژوهشگران ادبی در این‏ زمینه نوشته‏اند به محک نقد بزند.نویسنده کتاب تا آنجا که به موضوع اصلی پژوهش خود وفادار می‏ماند،محققانه است،ولی او در برخی جاها، از مرز پژوهش اصلی منحرف می‏شود و به‏ قضاوت ارزشی می‏پردازد.در این زمینه وی به‏ همان خطاهائی مبتلا می‏شود که پژوهشگران دیگر دچار شده‏اند،بدین معنا که از چارچوب قضاوت‏ ادبی فراتر می‏رود و به قضاوت اخلاقی و ایدئولوژیک می‏پردازد،و به سخن ساده اجر خود را ضایع می‏کند.

چکیده سخن نویسنده کتاب«مگر این پنج‏ روزه...(سعدی آخر الزمان)...»از آقای ناصر پورپیرار،تهران،1376)این است:«مسئول‏ اغتشاش پردامنهء[زندگینامه سعدی‏]خود اوست‏ که در آثارش خود را در کنار شخصیتهایی قرار داده‏ که بیش از یک قرن از هم دور بوده‏اند و سرزمینهائی را پیموده که شش هزار کیلومتر فاصله بین آنهاست و شیفتگان وی ناگزیر برای‏ اثبات صحت ادعای سعدی شگردهای متفاوتی‏ بکار برده‏اند که یکی هم تغییر دادن سال تولد سعدی است.آن که می‏خواهد او را قادر سازد تا با عبدالقادر گیلانی به حج رود،تکلیفش با عمر شیخ جدالی آن کسی است که این دیدار را قبول ندارد.آن کسی که او را بر سر درس ابوالفرج بن‏ جوزی بزرگ و صاحب«المنتظم»می‏نشاند،سن‏ سعدی را سی سال بلندتر از آن دیگری آرزو می‏کند که به نوه ابوالفرج بزرگ،محتسب بغداد قناعت‏ می‏کند.»(«مگر این پنج روزه»،ص 15)

اختلاف نظر پژوهندگان بر سر تاریخ زاده شدن‏ و درگذشت سعدی و ایام تحصیل و سفرهای او مجالی بدست نویسنده«مگر این پنج روزه...» داده است تا همه سفرهای سعدی و آموخته‏ها و برخی از وقایعی که در«گلستان»و«بوستان»و قصاید وی آمده انکار کند و به این باور برسد که‏ سعدی از شیراز خارج نشده و هر آنچه را که گفته‏ است زادهء پندار اوست و این خیال‏پردازیها را نیز به منظور خاصی بر صفحهء کاغذ ریخته است تا«از \*این قسم داوریها منحصرا معلول نشناختن شعر نیست،بلکه‏ حاکی از اغراض ویژه نیز هست‏ که در آثار بزرگان هنر می‏کردند و بسیار می‏کردند تا مزایائی یا عیوبی برای هنرمند بیابند که وی‏ بی‏خبر از آنهاست.

\*ما نمی‏گوییم آثار سعدی را نمی‏توان نقد کرد که البته می‏توان، ولی باید محیط زندگانی و زمان‏ نگارش شاعر و نویسنده و آثارش‏ را در نظر گرفت.

فصاحت خود پرده‏ای بسازد بر فضاحت ایامی که‏ پیش از شیخ شدن تلف کرده بود.»(همان،13)

بخش نخست سخنان نویسنده درباره مغشوش‏ بودن آگاهیهای«تاریخی»درباره زندگانی شاعر شیراز درست است و دیگران نیز در این زمینه‏ سخنانی گفته و مطالبی نوشته‏اند و می‏نویسند،اما جزء دوم بیان او-که نیت باطنی وی را آشکار می‏سازد-نه درست است نه منصفانه و نه‏ پژوهشگرانه و حاکی از آن است که داوری کننده‏ اسیر همان خرافه‏ها و باورهائی است که فروغی و دکتر صفا و عبد العظیم قریب دچارش بوده‏اند.

دکتر صفا،در مثل،نوشته است:

«سعدی گوینده‏ای است که زبان فصیح و بیان‏ معجزه‏آسای خود را تنها وقف مدح یا بیان‏ احساسات عاشقانه و امثال این مطالب نکرد، بلکه بیشتر آن را به خدمت ابناء نوع گماشت و در راه سعادت آدمیزادگان و موعظه آنان و بخصوص‏ راهنمای گمراهان به راه راست بکار برد(2)» (تاریخ ادبیات،همان 610)

و نویسنده«مگر این پنج روزه...»به سوی‏ دیگر افراط می‏رود و از ایام جوانی سعدی و «فضاحت»آن دم می‏زند.

این داوری که مواعظ سعدی برتر از حکایات و غزلهای اوست و مراد شاعر«رهایی گمراهان» بوده اعتباری ندارد.هنر سعدی در غزل‏سرایی‏ و حکایت پردازی است،نه در موعظه گفتن-که‏ کار واعظ است،نه شاعر.به این دلیل که اگر فقط قصاید و مواعظ شاعر ما باقی مانده بود و سخنان‏ دلنشین و طیبت‏آمیز و غزلهای شورانگیز وی از دست رفته بود،بدون تردید هیچ‏کس آثار او را نمی‏خواند.داوری کننده هنر اصلی سعدی را نادیده گرفته و شاعر را بر مسند«واعظ»نشانده، تا آن چیزهائی را که بوی اعتراض و انتقاد اجتماعی می‏دهد و شوری در دل می‏افکند و نیروی خیال را در کار می‏آورد و به قسمتی‏ شخصیت فرد را از تقید در چارچوب تفکر رسمی‏ رهائی می‏بخشد،از پیکره آثار شاعر بزداید.البته‏ در جای جای آثار شاعر ما،مواعظ و نصایحی‏ خودنمائی می‏کند و نیز اشعار مستقلی در این زمینه‏ سروده است،اما این مواعظ و نصایح،برخلاف‏ تصور دکتر صفا،نقطه‏های ضعف هنر شاعری‏ (پوئتیک)اوست،و نیروی تخیل در آنها دیده‏ نمی‏شود یا بسیار کم است.سعدی در حوزهء غزل‏ شاعر است و شاعر استاد است و مواعظ و نصایح‏ او ربطی به شعر ندارد و همانطور که خود نیز گفته‏ است نصیحت به گوش عاشق فرو نمی‏رود:

بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول‏ من گوش استماع ندارم لمن یقول

تا عقل داشتم نگرفتم طریق عشق‏ جائی دلم برفت که حیران شود عقول

(کلیات،539)

یا:

من از کجا و نصیحت کنان بیهده گوی؟ حکیم را نرسد کدخدائی بهلول

(همان،540)

و نیز آن کسی که از«فضاحت»ایام جوانی‏ سعدی سخن می‏راند،باید روشن کند که مرادش‏ از آوردن این واژه دربارهء آن غزلسرای بزرگ چه‏ بوده است؟لابد می‏گوید عشق و عاشقی و شاهد بازی و مقارنات اینها...سبب فضاحت است. می‏توان در پاسخ گفت:«آن کس که گناه نکرده‏ سنگ بیندازد»(انجیل)،تا ببینیم چند تن سنگ بر کف باقی می‏مانند؟در برابر ما شاعری‏ قرار دارد که خود را استاد عشق و عاشقی و سالار غزلپردازی می‏داند و به هنر خود می‏نازد:

که سعدی راه و رسم عشقبازی‏ چنان داند که در بغداد تازی

دلارامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فروبند

اگر مجنون لیلی زنده گشتی‏ حدیث عشق از این دفتر نبشتی

(کلیات،146)

آن وقت یکی می‏آید و منکر هنر اصلی شاعر می‏شود و دیگری آن را«رسوایی»می‏نامد.اتفاقا هیچ‏یک از این داوری کنندگان،سخنی نو نیاورده‏اند و خامی و تعصب هم اختراع امروزیان‏ نیست و پیشینهء دراز دارد.در سراسر اعصار تاریک‏ سرشت را خوار و دلبستگیهای بشری را نکوهیده‏ می‏شمردند.انسان می‏بایستی سختی و رنج‏ می‏کشید و دست از جهان می‏شست و دور عشق و \*«خود سعدی در گمراه ساختن‏ مردم درباره خود کوشیده،زیرا برای پروراندن نکات حکمی و اخلاقی که در خاطر گرفته، حکایاتی ساخته و وقایعی نقل‏ کرده و شخص خود را در آن‏ وقایع دخیل نموده و از این‏ حکایت فقط تمثیل را در نظر داشته است.»

عاشقی را خط می‏کشید.به گفته نیچه پیشداوری‏ رایج این بود که هر چیزی که مطلقا خوب است‏ متضادی دارد که مطلقا بد است.باوری از این‏ دست حاوی این نکته نیز بود که آمیختگی«خوب» و هرگونه آمیزش آن با«بد»،آن را تباه و آلوده‏ می‏کند.این پیشداوری در نسبت با کاربرد واژگان‏ نیک و بد،واجد همبستگی متافیزیکی‏اش با این‏ نظر است که در طبیعت،ردیفی از متضادها وجود دارد،به این متضادها گاهی در مقام‏ «حوزه‏های متضاد بودن»اشاره می‏کردند و نمونه‏هایی از آنها چنین است:حقیقت و مجاز، بی‏نظری و سود شخصی،شی‏ء فی نفسه و جهان‏ نمودها،صورت و ماده،کلی و جزئی،روان و تن،اندیشه و جسم،و...به طور عمده فیلسوفان‏ (و جوامع)به ارزشی مثبت می‏چسبیدند و در سرلوحه این ارزشهای متضاد و ردیف‏های ارزشی مثبت،«نیک»قرار داشت و در سوی دیگر ارزش‏ منفی که«بد»نامید می‏شد و به این نتیجه می‏رسید که هیچ‏چیز نمی‏تواند از متضادش پدید آید. حقیقت در مثل هرگز نمی‏توانست از مجاز و روان‏ از تن پدید آید.

نیچه می‏گوید:تکامل هنر نتیجه کنش مداوم‏ دوجانبه بین دو عنصر ستیزندهء زندگانی خلاق‏ بشری،یعنی دو عنصر آپولونی(نظم،خرد، آرامش)و دیونیسوسی(بی‏نظمی،شورانگیزی، سرمستی و دیوانگی)است.هر هنرمندی بر آنست که این حالات را در واسطه‏ای هنری نمایش‏ دهد.در مثل شاعرانی که سازندگان تراژدی‏ یونانی بودند،آن عناصر را در هنر خود بهم‏ آمیختند.

:البته مراد ما در این‏جا تصدیق کامل گفته‏های‏ نیچه نیست اما قضاوت درباره هنر نیز بدون‏ \*هنر سعدی در غزل‏سرایی و حکایت‏پردازی است،نه در موعظه‏ گفتن که کار واعظ است،نه شاعر. البته در جای‏جای آثار این شاعر، مواعظ و نصایحی خودنمایی‏ می‏کند،اما این مواعظ و نصایح‏ نقطه‏های ضعف هنر شاعری‏ اوست.

کمک گرفتن از نظریه‏های نیچه-که آزمونهای‏ روان‏کاوی آنها را پذیرفته است-ناممکن است. درون شاعر را طوفانی بهم می‏ریزد و آن‏گاه که‏ شاعر از عمق دریای شوریدگی بدر می‏آید،با اراده‏ای نیرومند آشفتگی را به نظم و سرمستی را به‏ صورت شعر و شکل‏بندیهای هنری درمی‏آورد. در این ساحت هنجارهای مصلحت اندیشانه راه‏ ندارند و اگر شاعری خود و هنر خود را از عنصر سرمستی محروم کند،به صورت ناظم درمی‏آید. کسی که طالب مواعظ و جویای دوری از مضامین‏ اشعار عاشقانه سعدی است،بهتر است«اخلاق‏ ناصری»را بخواند نه شعر سعدی و حافظ را؛به‏ گفته حافظ:

گرچه بدنامی است نزد عاقلان‏ ما نمی‏خواهیم ننگ و نام را

یکی از هنرهای سعدی آن است که انسانها را همانطور که هستند می‏بیند و می‏شناسد و در شرایط متفاوت به روی صحنه می‏آورد و از آنجا که تجربه‏های بسیار اندوخته و نسبیت اخلاق را باور دارد،لغزش‏های انسانی را نشان می‏دهد و هدف وی آن است که جمودها و جزمیت‏ها را نرم‏ کند و راه را برای مدارای بشری هموار سازد.او خود در بیان معایب و لغزشهای خویش خلوصی‏ شگرف نشان می‏دهد و در بند طعنه و شماتت‏ دیگران نیست،زیرا که پذیرفته است انسان‏ جایز الخطاست،همه حمال عیب خویشتند و بهتر آن است که طعنه بر عیب دیگران نزنند.

البته در این زمینه می‏توان به قضاوت منطقی و اخلاقی نشست و در رد یا قبول سخن شاعر شیراز به استدلال پرداخت،اما شرط عمده آن این است‏ که قضاوت کننده از«مسند عالیجاهی»بر این‏ واقعیتها نظر نکند و خود را تافته جدا بافته و سراسر حسن نشمارد.از این گذشته سعدی درباره ایام‏ صباوت خود و حتی مراحل بعدی زندگانی‏ خویش هیچ پرده‏پوشی ندارد و برخی از آن‏ مسائل-از جمله عشق و عاشقی‏های خود را-نه‏ عیب بلکه حسن می‏شمارد:

نام سعدی همه جا رفت به شاهد بازی‏ وین نه عیب است که در ملت ما تحسین است

حال معلوم نیست که چرا دکتر صفا باور دارد که‏ سعدی بیشتر اشعار خود را وقف وصف‏ هنجارهای اخلاقی کرده است و نویسنده«مگر این‏ پنج روزه»-ایام عشق ورزیهای شاعر شیراز را از جمله فضاحتها بشمار آورده است؟این قسم‏ داوریها منحصرا معلول نشناختن شعر نیست، بلکه حاکی از اغراض ویژه نیز هست که در آثار بزرگان هنر می‏گردند و بسیار می‏گردند تا مزایایی‏ یا عیوبی برای هنرمند بیابند که وی بی‏خبر از آنهاست.اگر جز این بود،دیگر آن شخص، هنرمند نبود،گرچه می‏توانست واعظ یا ناصح یا عالم اخلاق و چیزهایی از این قبیل باشد.اما هنرمند بی‏توجه به این حرفها می‏سراید:

بر من که صبوحی زده‏ام خرقه حرامست‏ ای مجلسیان راه خرابات کدامست؟

با محتسب شهر بگویید که زنهار در مجلس ما سنگ مپندار که جامست

دردا که بپختیم در این سوز نهانی‏ و آن را که خبر از آتش ما نیست که خام است

(کلیات،440)

کسانی که درباره هنر قضاوت اخلاقی می‏کنند (آن هم اخلاق بنیاد شده بر هنجارهای موروثی و محلی)سخنی کهنه را تکرار می‏کنند.افلاطون‏ قرنها پیش و تالستوی در قرنی پیش،هومر و هزیود را از«شهر زیبای»خود تبعید کردند و حکم‏ به سوختن آثار بتهوون و واگنر و شکسپیر دادند، اما آن آثاری که ایشان نمی‏پسندیدند و نکوهیده‏ می‏شمردند،روز به روز جلا و رونق بیشتری یافته‏ است و مساعی افلاطون و تالستوی-که خود فیلسوف و هنرمند بزرگ بودند-سخت بی‏حاصل‏ افتاد.جمع هنر و هنجارهای مرسوم و قواعد اخلاقی به صورتی که افلاطون و تالستوی‏ می‏گفتند ممکن نیست،زیرا حضور یکی به منزله‏ غیاب دیگری است.هرگاه کسی با باور متکی به‏ قواعد به سراغ هنر برود،آن هنر همچون گلی‏ است که در دست lebiZ (از شخصیتهای درام‏ فاوست گوته)خشکید.باور و هنجار اخلاقی و تفکر باید به صورت اندیشه خلاقانه شاعر و نویسنده درآید و تبدیل به احساس و عاطفه شود تا در روح خواننده و شنونده تاثیر گذارد.جز در این‏ صورت هنر هنرمند سخت تباه می‏گردد.وقتی که‏ مساعی بزرگانی مانند افلاطون در وابسته کردن‏ هنر،بدین‏گونه به جایی نرسید،روشن است که‏ وضع و پایگاه کسانی مانند نویسنده«مگر این پنج‏ روزه»چه خواهد بود.

پس بهتر آن است که واقع‏بین باشیم و به جای اینکه بر کرسی‏ فضل و ادب جلوس کنیم،محتویات‏ \*گلستان و بوستان و غزلیات‏ -که گفته‏اند محصول دوره شیخی‏ و پارسایی شاعر است-از هزلیات‏ سعدی خالی نمانده است و خوب‏ بود که ناقد باب پنجم گلستان را می‏خواند و در غزلیات شاعر خوب‏ می‏نگریست تا ناقض خود را دریابد.

دانستگی خود را پالوده سازیم و«چشم‏ها را بشوئیم»تا«از باغ هنر نسیمی به دماغ ما بخورد و آن را تازه سازد.»

نویسنده کتاب«مگر این پنج روزه»،به اتکاء مطالب تذکره‏نویسان و تاریخهای ادبی و آراء سعید نفیسی،محمد قزوینی،دکتر صفا، بدیع الزمان فروزانفر،آنه ماریا شیمل،ریپکا و دیگران در بیشتر صفحه‏های کتاب خود،به‏ وصف مغشوش بودن زندگینامه سعدی و شرح‏ سفرهای او می‏پردازد و در پایان بحث می‏گوید که‏ شاعر ما از شیراز بیرون نرفته و مناظر و رویدادهائی را که وصف می‏کند ندیده و فقط از شنیده‏های خود سخن گفته است.اتفاقا براهین‏ این داوری را در دو کتاب بوستان و گلستان خود شاعر می‏توان یافت که بسیاری از گزاره‏های خود را با واژه«شنیدم»آغاز کرده است.اینک چند مصراع از کتاب«بوستان»را به عنوان نمونه‏ می‏آوریم:

شنیدم که دارای فرخ تبار

(222)

شنیدم که بگریست سلطان روم‏

(225)

شنیدم که در مرزی از باختر

(230)

شنیدم که در مصر میری جلیل‏

(236)

شنیدم که از پادشاهان غور

(239)

شنیدم که از نیکمردی فقیر

(244)

و از این نمونه در هر دو کتاب یاد شده فراوان‏ است.

یان ریپکا می‏نویسد:«متأسفانه هیچ‏گونه آگاهی‏ از معاصران سعدی در دست نیست و در نخستین‏ مرحله فقط سنجش متن نوشته‏های خود سعدی- که عنوان آنها بسیار تحریف شده-امکان پذیر است...تصویر واقعی او را نمی‏توان با واقعیت‏ محدود تراجم احوال موجود وی ترسیم کرد. حتی برگفته‏های خود سعدی نیز اعتباری نیست و این گفته‏ها را نمی‏توان لفظ به لفظ پذیرفت و بین‏ مسأله بازسازی زندگینامه او را از لابه‏لای‏ داستانهای خودش که برای سرگرمی یا تعلیم‏ روایت کرده است،مشکل می‏سازد.»(3)

بعضی پژوهشگران باور دارند که آنچه شاعر گفته درست است و حکایات او منحصرا تمثیلی‏ نیست،بلکه واقعیت دارد و از احوال زندگانی او خبر می‏دهد:

«چندبار به مکه رفته و مصر و دیار مغرب را دیده است.با روی کار آمدن ابوبکر سعد بن زنگی‏ ششمین اتابک فارس و آسایش خطه فارس،از راه‏ شام و آسیای کوچک و بیلقان به شیراز برمی‏گردد...محتمل است سفری به بلخ و بامیان و مولتان و گجرات و سومنات کرده‏ باشد...وقایع این سفرها ساخته طبع خلاق او نیست،چنانچه بعضی پنداشته‏اند،زیرا پذیرفتن‏ چنین عقیده‏ای با مقام تقدس و امانت این مرد بزرگوار به هیچ‏وجه مناسب نیست».(4)اما دیگری‏ باور دارد که«خود سعدی نیز در گمراه ساختن‏ مردم درباره خود کوشیده،زیرا برای پروراندن‏ نکات حکمی و اخلاقی که در خاطر گرفته، حکایاتی ساخته و وقایعی نقل کرده و شخص خود را در آن وقایع دخیل نموده و از این حکایات فقط تمثیل در نظر داشته است».(5)

موضوع دیگر موضوع سن سعدی است. بعضی گفته‏اند که وی یکصد و بیست سال‏ زندگانی کرده است و بعضی دیگر می‏گویند در زمان درگذشت هشتاد و پنج ساله بوده.«سعدی‏ به تقریب در حدود سال 606 هجری به دنیا آمده و در سال 690 درگذشته،و این تاریخ بر حسب‏ منابع نزدیک به دوران سعدی اعتبار بیشتری دارد. خانواده او«عالمان دین»بودند و او از کودکی از پرورش پدر بهره برد.پدرش ملازم اتابک‏ سعد بن زنگی بود و به علوم شرعی اشتغال داشت‏ و چون در کودکی یتیم شد.بظاهر در سایه‏ پرورش نیای مادری خود قرار گرفت و مقدمات‏ علوم و دانشهای ادبی را در شیراز آموخت و سپس‏ برای اتمام آموزش به بغداد رفت.این سفر به‏ احتمال در حدود 620 یا 621 هـ روی داد زیرا خود اشارت دارد به زمان خارج شدن خود از فارس در زمانی که جهان چون موی زنگی درهم‏ اوفتاده بود:

برون رفتم از تنگ ترکان چو دیدم‏ جهان درهم افتاده چون موی زنگی

و این زمانی بود که سلطان غیاث الدین پیرشاه‏ پسر محمد خوارزمشاه به شیراز حمله کرده و اتابک‏ سعد بن زنگی به قلعه استخر پناه برده بود... سعدی در مدرسه نظامیه بغداد به تحصیل پرداخت‏ و شاگرد جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن ملقب به‏ محتسب نواده ابوالفرج بن جوزی نویسنده کتاب‏ «المنتظم»[در 597 مرده‏]...شد و نیز به‏ خدمت شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی(در 632 مرده)رسید و از او در طریقت کسب فیض کرد.سپس سفرهای طولانی‏ خود را در حجاز،شام و لبنان و روم آغاز کرد و در حدود 655 به شیراز بازگشت و در شمار نزدیکان سعد بن ابی بکر سعد بن زنگی درآمد اما نه‏ به عنوان شاعر دربار.او همچنین به تبریز رفت و با شمس الدین صاحب دیوان جوینی و برادر وی‏ علاء الدین دیدار کرد.گلستان را در سال 656 به‏ سعد بن ابو بکر تقدیم کرد.این اتابک در جوانی در 658 درگذشته و فقط دوازده روز عنوان اتابکی‏ داشته است.کلیات او را به احتمال در سال 718 یعنی بیست و هفت سال پس از درگذشت سعدی‏ از روی نسخه دستنوشت خود سعدی گرد آورده‏اند و سپس علی بن احمد بیستون کلیات‏ شاعر را گرد آورد و مرتب ساخت(در 726 و بار دیگر در سال 734 که تاریخ تنظیم نهائی کلیات‏ است.)شاعر ما در زمان زندگانی خود بسیار مشهور شد(مانند خاقانی،و ظهیر فاریابی)ولی‏ شهرت او از اقران وی افزون‏تر بود،زیرا هیچ‏یک‏ از آنان در میان فارسی‏شناسان کشورهای متفاوت‏ از آسیای کوچک گرفته تا هندوستان در عهد و زمان خود به مرتبه سعدی نرسیده‏اند».(6)

این زندگینامه-که به اختصار آوردیم-پذیرفتهء بیشتر پژوهشگران ما بوده و هست و اینک نویسنده‏ کتاب«مگر این پنج روزه...»آن را به محک نقد می‏زند و می‏گوید سعدی در نوجوانی در شاعری‏ شهرت قابلی نداشت،و اگر داشت،در مراجع‏ معتبری مانند«المعجم»شمس قیس رازی،تاریخ‏ جهانگشای جوینی یا«جامع التواریخ»رشید الدین‏ فضل الله می‏آمد و اینکه می‏گویند سعدی به سبب‏ آشفتگی فارس و شیراز در زمان هجوم مغول از فارس بیرون رفته،صحت ندارد،زیرا در آن زمان‏ فارس در امنیت استثنائی بسر می‏برده.گلستان و بوستان در 656 و 655 تألیف شده و ما اگر قول‏ مدعیان عمر صد و بیست ساله شاعر را بپذیریم،او باید در زمان تألیف بوستان 85 ساله بوده باشد و این سن مناسبی برای آغاز حیات فرهنگی نیست. پذیرفتن تاریخ 606 یا 610 برای تولد شاعر نیز دشوار است.سازندگان این زندگینامه جدید،او را فقط یک‏بار آن نیز در حوالی همان سال اغتشاش‏ شیراز(620 هـ)که او نوجوانی 12 ساله است، راهی بغداد می‏کنند تا در نظامیه،مستنصریه درس‏ بخواند و در این زندگینامه،محلی برای دو سفر سی‏ساله سعدی باقی نمی‏ماند.

آگاهیهای ما درباره سعدی از تذکره‏ها آمده و این‏ نیز از گلستان و بوستان اخذ شده،اما اظهارات‏ شاعر به نظر ریپکا رویهمرفته جدی و درخور اعتماد نیست.در مثل قبول سال 580 به عنوان‏ تاریخ تولد شاعر،دشواریهای فراوان ببار می‏آورد.این فرضیه ناشی از اشتباه شناسایی یکی‏ از معلمان سعدی است و این موضوع با داستان‏ مشهور گلستان درباره رسیدن او به کاشغر،که‏ خود گفته:«در سالی که سلطان محمد خوارزمشاه باختا(قره‏ختائی)صلح کرد یعنی سال‏ 606 پیوستگی دارد.در واقع داستان مباحثه شاعر با سپردن مدرسه کاشغر...را باید رد کرد زیرا در هنگام معاهدهء صلح یاد شده-که نکته اصلی‏ داستان است-او هنوز به دنیا نیامده بود.»(7)

هزلیات سعدی نیز موضوع نقد نویسنده کتاب‏ «مگر این پنج روزه»قرار گرفته.فروغی هزلیات‏ و خبیثات را در چاپ خود نیاورده.هزلیات سه‏ مجلس به نثر است و مشتمل بر مطالبی ناپسند و رکیک که حکایتهائی به نام المضاحک به آن سه‏ افزوده شده.نمونه‏ای از آن(المضاحک)در نسخه‏های قدیم نیست،اما در نسخه پاریس که در 767 هـ کتابت شده آمده.خبیثات،حکایتها و قطعه‏هائی است منظوم که هرچند زنندگی دارد، ولی ظاهرا به قلم خود شاعر است و در نسخه‏های‏ قدیم نیز وجود دارد،و به هر حال فروغی چاپ‏ آنها را شایسته ندانسته است.(کلیات،644 و 655)همین جا این را باید گفت که کار فروغی در خودداری از چاپ کتابهای یاد شده از خود حکایات و قطعه‏های«زننده»شاعر،زننده‏تر و خیانت در امانت است.او می‏پذیرد که هزلیات و خبیثات در نسخه‏های قدیم آمده و به احتمال زیاد به قلم خود شاعر است،پس دلیل کنار گذاشتن‏ آنها چه بوده است؟آیا دلش به حال شاعر سوخته‏ یا خواسته است جانب اخلاق را بگیرد و در این‏ صورت می‏بایست خود را از کار«شاق»تصحیح‏ و چاپ کلیات شاعر ما معاف دارد و کتاب اخلاق‏ بنویسد.

افزون بر این اگر کسی بخواهد از دیدگاه‏ رسمهای اخلاقی،آثار هنری را نقد کند،نخست‏ باید پارسائی و صلاح کار خود را پیشاپیش به‏ اثبات رسانده باشد و متاسفانه پیشینهء اخلاقی و سیاسی خود فروغی به واژگان امروزیان زیر پرسش قرار گرفته است.ما در این‏جا از کردار سیاسی او حرف نمی‏زنیم اما از اشاره به‏ نوشته‏های او خودداری نمی‏توانیم کرد.کتاب‏ «سیر حکمت در اروپا»ی او ترجمه آزاد و در واقع‏ سرقتی ادبی است در حالی که او خود را نویسندهء آن شناسانده است.

ما نمی‏گوییم آثار سعدی را نمی‏توان نقد کرد، که البته می‏توان،ولی باید محیط زندگانی و زمان‏ نگارش شاعر و نویسنده و آثارش را در نظر گرفت.در مثل،سعدی شاه را چوپان و مردم را رعیت نامیده.امروز نظام سلطنتی در بیشتر جاهای جهان از عرصه سیاست بیرون رفته ولی در زمان سعدی و حافظ چنین نبوده است پس‏ نمی‏توان سعدی را شماتت کرد که چرا به شاه‏ خطاب می‏کند و از او«وظیفه»می‏طلبد.هرچند کمتر شاعری مانند او به شاه مقتدر زمان خود این‏ گونه عتاب و خطاب کرده و او را به رعایت‏ دادگری ملزم ساخته است.هزلیات و مطایبات‏ سعدی نیز جای خود را دارد و قدرت مطایبه‏گویی‏ و انتقادی او را می‏رساند و اگر حکم به انتقاد از آن‏ داده شود باید در چهارچوب ساختار ادبی باشد. ناقد سعدی،گویی نمی‏داند که اگر قرار بر بد شمردن این قبیل آثار باشد،باید بخشهایی از «مثنوی»مولوی و کلیات عبید زاکانی،«ایلیاد»و «اودیسه»،هومر،«میهمانی»،افلاطون، «سفرنامه گالیور»سولیفت،رمانهای‏ داستایفسکی و تالستوی و«مرگ در ونیز»توماس‏ مان و«سرخ و سیاه»استاندال را حذف کرد یا بکلی دور انداخت.اما سعدی،از پیش از وجود این قبیل«پارسایان»بخوبی خبر داشته و برای تنبه‏ ایشان حکایاتی از این دست پرداخته است:

«یکی بر سر راه خفته بود و زمام اختیار از دست‏ رفته.عابدی بر وی گذر کرد و در آن حالت‏ مستقبح او نظر کرد.جوان از خواب مستی‏ سر برآورد و گفت:

اذا مروا باللغو مروا کراما

اگر من ناجوانمردم به کردار تو بر من چو جوانمردان گذر کن

(کلیات،93)

آن عابد که پیشینهء نیکوئی داشت«قرار داد نفت‏ نبسته بود و مملکت را به اجانب نفروخته بود، فقط نظری شماتت‏آمیز بر جوان حکایت می‏افکند و چنان سخنی می‏شنود،اما اگر اینان بر آن جوان‏ طعنه می‏زدند و با تکیه بر آن پارسایی که نداشتند، جوان را می‏نکوهیدند،یا به صورتی دیگر اساسا منکر وجودش می‏شدند،چه می‏شنیدند!؟

ریپکا پذیرفته است که هزلیات سعدی‏ مجموعه‏ای از اشعار یکنواخت و بدون هنری‏ است که سعدی از روی مصلحت سروده و خود نیز در مقدمه‏اش از این کار پوزش طلبیده است.و نیز می‏گوید خبیثات شامل مطالب خلاف ادب و نزاکتی است در زمینه شاهد بازی و گویا شاعر تنها به منظور پاسخگویی به درخواستهای دوستداران‏ عالی مقامش آنها را سروده باشد و همچنین بعید نیست که این اشعار همه جعلی باشند.

نویسندهء«مگر این پنج روزه»از ریپکا و صفا و دیگران فراتر می‏رود و نخست سخن آنه ماریا شیمل را«رد»می‏کند.شیمل گفته است:«این نوع شعر در ایران آن عهد کاملا رایج بوده حتی‏ مولوی نیز با اقتباس برخی از تمثیلهای سنائی و ابداع حکایتهای جدید گاه به گاه راوی داستانهای‏ رکیک و زننده‏ای می‏شود.»(8)

و ناقد ما می‏نویسد:

«اتفاقا مجالس هزل و خبیثات سعدی فاقد ظرافت،طهارت و گزندگی نظائر آن است که در مثل در آثار عبید و حتی سوزنی سمرقندی‏ شاهدیم...و به رغم نظر دکتر خزائلی،شاعر در بخش هزلیات و...نه فقط با انحراف جنسی‏ و ناشایسته کاری رندان و قلندران به مبارزه‏ برنخاسته،بل خود به ناشایسته‏ترین صورت و با اشاره‏ای ناخوشایند به پیامبر باستانی ایران‏ (زرتشت)ناشایسته کاریها را توصیه کرده:زر به‏ امرد کس دهد به گزاف...»(مگر این پنج روزه، 40)

سپس می‏گوید که هزلیات و خبیثات مربوط به‏ دوره شباب سعدی است و این آثار به راستی سبک‏ و بی‏مقدار و در مواردی حتی مهوع است‏ در حالیکه سعدی بوستان و گلستانی چنان فهیم و بلیغ و غزلیاتی چنان لطیف در بلوغ فکری و پس‏ از ندامت از اعمال عهد شباب فراهم آورده پس‏ ساحت شیخ در سنین پختگی از بیان مطالب‏ خفیف هزلیات به این داوری دور بوده است.

(همان،ص 41)این داوری سنجیده نیست و تیر انتقادی که نویسنده به سوی صفا و خزائلی پرتاب‏ می‏کند به سوی خودش برمی‏گردد،زیرا گلستان و بوستان و غزلیات-که گفته‏اند محصول دوره‏ شیخی و پارسایی شاعر است-از هزلیات سعدی‏ خالی نمانده است و خوب بود که نقاد باب پنجم‏ گلستان را می‏خواند و در غزلیات شاعر خوب‏ می‏نگریست تا ناقض خود را دریابد.آیا او که‏ ادعای سعدی‏شناسی دارد،این غزلهای شاعر را ندیده است؟

ای لعبت خندان لب لعلت که مزید هست‏ یا دیده و بعد از تو به روئی نگریده است

ای لعبت خندان لب لعلت که مزید است‏ وی باغ لطافت به رویت که گزیده است

زیباتر از این صید همه عمر نکرده است‏ شیرینتر از این خربزه هرگز نبریده است

در دجله که مرغابی از اندیشه نرفتی‏ کشتی رود اکنون که تتر جسر بریده است

(کلیات،435)

در اینجا جای این پرسش باقی است که چرا فروغی«پارسا»و این«ناقد»خوش ذوق دیر رسیده ما،باب پنجم گلستان و غزلیات یاد شده و امثال آن را ممیزی نکرده،یا آنها را بهانه قرار نداده‏ و به شاعر سرکوفت نزده‏اند؟

سپس ناقد به سراغ عربی‏دانی سعدی می‏رود و خلاصه کلام او این است که عربی دانی سعدی‏ تعریفی نداشته و از گفته دکتر محفوظ شاهد می‏آورد.که«مرثیه در خرابی بغداد»ضعیف است‏ و با استناد به گواهی بعضی دیگر می‏گوید سعدی‏ غور و تسلطی بر زبان عربی نداشته است. پروفسور احسان عباس با اشاره به نقص و نارسائی‏ برخی جمله‏های عربی سعدی گفته است که‏ «چیره‏دستی او بر زبان فارسی‏ راه را برای قدرت وی در عربی‏پردازی گرفته است‏ و پاره‏ای از گریزگاه‏ها را در برابر وی بسته یا راه را برای او تنگ کرده است،زیرا سعدی پیش از به‏ قالب ریختن اندیشه‏ها آن را به روش فارسی و ترتیبی که با عواطف و توانایی او سازشی بیشتر داشته به تخیل آورده و سپس می‏کوشیده است که‏ آن‏ها را در اسلوب عربی بریزد.»(9)

نویسنده«مگر این پنج روزه»از این داوریها و نارسایی اشعار عربی شاعر و«تجاوزات نحوی» وی نتیجه می‏گیرد که او عربی نمی‏دانسته و به‏ بغداد نرفته و در بلاد عرب نبوده است.در حالیکه‏ آن مقدمه این نتیجه را ثابت نمی‏کند،زیرا احتمال‏ تصحیف و تحریف دستنوشته‏های سعدی را نیز نادیده نباید گرفت.پروفسور احسان عباس این‏ موضوع را تاکید می‏کند و می‏گوید:

«من به تقریب یقین دارم که سعدی گفته است: فان حجاج العین شبه اهلة(حجاج،استخوان‏ مدوری است که گرد چشم قرار دارد و موهای ابرو بر آن می‏روید)،گویا یکی از ناسخان معنی کلمه‏ را نفهمیده است و کلمه«جباه»را جایگزین آن‏ کرده است...اما قضیه دیگری نیز در میان‏ است.به گمان من سعدی صیغه‏های فارسی را بکار می‏برد گو اینکه معمول نباشد از جمله در جملهء«و ما هنا لک مثن حق اثنائه».می‏بینیم که‏ مصدر«اثنی»را بر حسب قیاس بکار می‏برد گرچه‏ در این مورد اسم مصدر«ثناء»مألوف است...و نیز بیان او از موضوع صیغه‏های فارسی تجاوز می‏کند و می‏کوشد ترکیب و تعبیر عربی را رام‏ سازد و آن را برای مفاهیمی که در دل نشسته و در فارسی به آسانی ادا می‏شود،موافق و ملائم‏ سازد...در نتیجه این کوشش،ترکیب جمله‏ پیچیده می‏شود و مقصود را جز از راه تاویل‏ نمی‏رساند...و نیز آنچه پیچیدگی موضوع را بازهم زیادتر می‏کند،پرداختن شاعر است به‏ مقداری صنعت داخلی بویژه تکیه بر مطابقه و مقابله در تصویرسازی و دستیازی وی در پدید آوردن مفاهیم به قصد ابتکار:

أکاد أطیر فی الجو اشتیاقا اذا ما اهتز بانات القدود

(هنگامی که سر و اندام زیبایان در اهتزاز می‏آید، نزدیک است از اشتیاق پربگشایم).مفهومی زیبا در بیت می‏بینید که تعبیر آن به نثر چنین است: چون سروهای اندام به خرام درآمد،بسی نمانده‏ بود که به گونه پرنده‏ای درآیم تا بر آنها بنشینم. مفهومی بدین صورت تازه است و به مشارکت‏ دانستگی و خیال در تصویرسازی می‏پردازد اما با این همه،تعبیر،استقلال بخش و متبلور نیست به‏ این ترتیب مقدار زیادی از چیره‏دستی سعدی در شعر عربی مبتنی است بر این بازی دانستگی و تخیلی.(10)

نویسندهء«مگر این پنج روزه»با استناد به گفته‏ دکتر حسین علی محفوظ آورده است که بجز دو یا سه شعر و چند بیت پراکنده،دیگر اشعار عربی‏ سعدی سست و«پایین»(؟)،از جهت لفظ عیبناک‏ و از لحاظ بافت زبان ناپسندیده است.(11)

دیدیم که نظر پروفسور احسان عباس و دکتر موید شیرازی،از کارشناسان ادب عرب طور دیگری است و هنرنمائی سعدی را در ادب و زبان‏ عربی تائید می‏کنند.حتی اگر اثبات شود که‏ شعرهای عربی شاعر ما ضعیف است،دلیل این‏ نمی‏شود که وی در بلاد عرب بسر نبرده باشد و در نتیجه مدعای نویسنده«مگر این پنج روزه»اثبات‏ نمی‏شود.

دیگر مطالب کتاب ناقد دربارهء روابط سعدی با جوینی‏ها،اتابکان،ابن جوزی و سهروردی‏ (می‏گوید سعدی شاگرد این دو نفر نبوده است)و مقایسه سفرنامه ابن جبیر و کتابهای جغرافیا مانند «مسالک و ممالک»اصطخری با محتویات گلستان‏ و بوستان-گرچه برخی نکته‏های مبهم اشعار و رویدادهای زندگانی شاعر را روشن می‏کند-در بیشتر موارد قیاس مع الفارق است،چرا که سعدی‏ نخواسته است کتاب تاریخی و جغرافیائی‏ بنویسد.او قصه نوشته است و بر حسب تخیل‏ خود در جزئیات مناظر و مرایای تصرف کرده. گیرم که شام،روم،مصر و بغداد را ندیده باشد، در اهمیت او همین بس که از آن مناطق-به گفته‏ ناقد ما،ندیده-قصه‏های شورانگیز پرداخته است‏ پس تیرهای انتقاد او به آماج نمی‏رسد و اگر در رد و انکار گفته‏های تذکره‏نویسان محق باشد،در نقد سخن سعدی به بیراهه رفته است و هنر شاعر از چهارچوبهای تحقیقی او فراتر است:

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است‏ گل است سعدی و در چشم دشمنان خوار است

پی‏نوشت:

(1)-تاریخ ادبیات در ایران،ج 3 بخش نخست،تهران،1353، ص 592.

(2)-همان،ص 610

(3)-ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغول،ص 101؛تاریخ‏ ادبیات ایران،ص 372.

(4)-شرح گلستان،دکتر محمد خزائلی،ص 57

(5)-کلیات سعدی،فروغی،ص 4.

(6)-تاریخ ادبیات،دکتر صفا،همان،589 و بعد

(7)-راهنمای کتاب،جان بویل،ج 18،ص 785 و بعد

(8)-ادبستان،شماره 1«سعدی استاد شعر عاشقانه»ص 48

(9)-شعرهای عربی سعدی،دکتر موید شیرازی،شیراز،1372، ص 14

(10)-همان صص 15 و 16

(11)-گوهر،شماره 2،«مقام سعدی در شعر تازی»دکتر موید شیرازی،سال 1353